

نه فرشته

نه قدیس

ایوان کلیما

ترجمه

حشمت کامرانی

فرهنگ نشر نو

بامکاری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۸

فصل اول

۱

شوهرم را دیشب کشتم. چرخ دندان‌سازی را کار انداختم و جمجمه‌اش را سوراخ کردم. صبر کردم تا کفتری از جمجمه‌اش بیرون بیورد ولی به جای کفتر یک کلاغ بزرگ و سیاه بیرون آمد.

خسته و مانده از خواب بیدار شدم، یا درست‌تر بگویم بدون ذره‌ای میل به زندگی. هرچه سنم بالاتر می‌رود میل به زندگی کمتر می‌شود. اصلاً تمایلی به زندگی کردن داشته‌ام؟ راستش را بخواهید نمی‌دانم، ولی این را می‌دانم که هم توش و توان بیشتری داشتم و هم آرزوهای دور و درازی. آدم تا وقتی زنده است که آرزو داشته باشد.

شنبه است. وقت کافی برای خیال‌پردازی و غم خوردن دارم. از تخت‌خواب تنها و یکنفره‌ام بیرون می‌خزم. من و «یانا» سال‌ها پیش لنگه همین تخت‌خواب را بردیم توی زیرزمین. زیرزمین هنوز پر است از آت و آشغال‌های شوهر سابقم «کارل»، آت و آشغال‌هایی مثل آن چوب اسکی‌های قرمز روشن، یک کیسه پر از توپ‌های تنیس مستعمل و یک بسته کتاب‌های درسی قدیمی. همه‌شان را باید مدت‌ها پیش می‌ریختم بیرون. ولی دلم نیامد. جای خالی تخت‌خواب یک گلدان فیکوس گذاشتم.